

طلبه‌های مبارز

ریحانه شاکر



نام: حسین غفاری

ولادت: ۱۳۳۵.ق. / ۱۲۹۳ ش

شهادت: ۱۳۵۳ / ۱۰/۶

وحشیانه در هم کوبیده شده بود، پشت میز ملاقات آوردند. بیش از یکی دو جمله بین ما رد و بدل نشد. پدرم گفت: «نصرت نمی‌کنم دیگر همدیگر را ببینی...»

دختر شهید غفاری نیز در مورد پدر بزرگوارشان می‌گوید: «اشک در چشمان آقا حلقه زده بود. همین‌طور که به ما نگاه می‌کرد، دیدم با دست‌هایش نمی‌تواند اشک‌هایش را پاک کند. از بس به آرنج‌هایشان زده بودند، آرنج‌هایشان بالا نمی‌رفت. سرش را آورد پایین، با زانوانش اشکش را پاک کرد... آمدند آقا را ببرند، دیدم که از بس آقا را با باطوم زده بودند جای ضربات به صورت تورفتگی روی سرشان دیده می‌شد.

هفته بعد اعلام کردند بیاثید ملاقات... رفتیم بهداری، دیدیم آقا را نیاوردند. بعد دیدیم زیر بغل آقا را گرفته‌اند و می‌کشند و می‌آورند.

ایشان را به زور نشانند. دیدیم گردن افتاد که آن‌جا من فریاد کشیدم. آن‌ها مرده پدرم را آورده بودند!... به خاطر شکنجه بود. حتی با مته سرش را سوراخ کرده بودند؛ منتها مته را تا آخر فرو نمی‌کردند. تمام پاهای او را تا زانو در روغن زیتون سوزانده بودند. وقتی گفتند، ما باور نکردیم تا این‌که جنازه را دیدیم.»

اداره ساواک از خانواده ایشان خواست که بی‌سروصدا و بی‌آن‌که به کسی چیزی بگویند، برای تحویل جنازه به دادستانی ارتش مراجعه کنند. از خانواده غفاری خواستند تا امضاء کنند که آیت الله غفاری به مرگ طبیعی مرده. اما خانواده شهید غفاری از امضای برگه فوت خودداری کردند. جنازه را برای دفن به قم بردند. طلاب و مردم قم که از موضوع باخبر شده بودند، به طرز باشکوهی در تشییع جنازه شهید شرکت کردند.

شهید غفاری پس از دستگیری، نوشته‌ای به این مضمون برای خانواده‌اش نوشت: «علت این همه گرفتاری‌ها، زندانی شدن‌ها، مبارزات با دولت جنایتکار خائن به دین اسلام و دخالت بی‌مورد او در مقدسات مذهبی و اجرای برنامه‌های ضد دینی دستگاه حاکمه است...»

با این که شصت سال سن داشت و شکنجه‌های وحشتناک فراوانی را متحمل شده بود، اما در زندان کارهای افراد مسن‌تر را انجام می‌داد. در اثر همین رفتارهای او، دو نفر از کمونیست‌های زندانی، مسلمان شده و گفته بودند: حالا فهمیدیم دین یعنی چه!

گفتند: تو به امام ناسزا بگو تا آزادت کنیم! اما او ناسزاها را به شاه گفت. مشتی به سینه‌اش زدند و محاسنش را تراشیدند. با وجود آن همه شکنجه‌ای که شده بود، این برایش بدترین شکنجه بود. وقتی از ایشان سؤال شد: نظر شما درباره (آیت الله) خمینی چیست؟ جواب داد: «من فکر می‌کنم تنها کسی که می‌تواند ایران را نجات بدهد، آیت الله خمینی است.» و زمانی که بازجوی ساواک از او خواست تا نظر صریح خود را درباره امام خمینی اعلام کند، ایشان در برگه بازجویی خود نوشت:

«دشمن خمینی کافر است.»

پسر ایشان در مورد آخرین ملاقات با پدر می‌گوید: «او را در آخرین ملاقات، کشان‌کشان، با پاها و دست‌های شکسته و در حالی که بیش از یکی دو دندان در دهانش باقی نمانده بود و سراسر صورت و اندامش زیر شکنجه‌های

«در مجالس مذهبی به هنگام بیان احکام اسلامی از فرصت استفاده و اعمال خلفای بنی‌امیه را با وضع روز تشبیه نموده و بدین ترتیب، اقدامات و اصلاحات حکومت پهلوی را تخطئه و با توسل به شواهد تاریخی مردم را نسبت به هیأت حاکمه بدبین و علیه دولت تحریک نموده است.» این بخشی از گزارش ساواک درباره اوست.

از نوادگان حاج ملامحسن، از شخصیت‌های علمی و دینی آذرشهر تبریز بود که توسط روس‌ها به شهادت رسید. هفت نفر از اجداد مادری‌اش هم در مبارزه با بیگانگان شهید شدند که آرامگاه همگی در مسجد حسنلوی آذرشهر است.

مبارزات سیاسی شهید غفاری از نیمه دوم سال ۱۳۴۱ آغاز شد. سخنرانی‌هایی علیه تصویب لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی ایراد کرد و به همراه علمای تهران اعلامیه‌هایی را نیز امضا نمود.

پس از سخنرانی تاریخی امام خمینی (ره) در عصر عاشورای سیزدهم خرداد ۱۳۴۲، همزمان با دستگیری امام، ساواک حدود هشتاد روحانی فعال، از جمله آیت‌الله غفاری را نیز دستگیر و زندانی کرد. تا چند روز پس از دستگیری، هیچ‌کس از وضعیتش خبری نداشت. سرانجام پس از چهل روز به همراه سایر روحانیان آزاد شد و پس از آزادی، به علمای مهاجر در شهر ری پیوست که از سراسر ایران، در حمایت از آزادی امام خمینی (ره) تجمع کرده بودند.

پس از شدت گرفتن فعالیت‌های انقلابی‌اش، سرانجام در تیرماه سال ۱۳۵۳ ساواک او را دستگیر، و در بازرسی از منزلش به تعداد زیادی اعلامیه دست یافت.



نام: سید محمد رضا سعیدی
ولادت: ۱۳۰۸/۲/۲ ش.
شهادت: ۱۳۴۹/۳/۲۰

پس از این که خبر ورود سرمایه‌گذاران آمریکایی به ایران در روزنامه‌ها منتشر شد، اعلامیه‌ای علیه این اقدام نوشت.

سخنان تند، نامه‌ها و بیانیه‌های افشاگرانه آیت‌الله سعیدی، رژیم شاه را به وحشت انداخت. ساواک مطمئن بود که او علما را به صدور فتوا علیه قراردادهای سرمایه‌گذاری بیگانگان در ایران راضی خواهد کرد. از این‌رو در روز ۱۱ خرداد ۱۳۴۹ به منزلش یورش برد و او را در زندان قزل قلعه، در سلول انفرادی زندانی، و ده روز او را به شدت شکنجه کرد. ساواک از بین بردن او را برای آینده رژیم ضروری می‌دانست و بر آن بود تا با کشتن او، ضرب شستی به دیگر علما و روحانیان، به ویژه هواداران امام خمینی نشان دهد و در عین حال، خود را از خطر سعیدی برهاند.

شب پنجشنبه ۲۰ خرداد ۱۳۴۹ برق زندان قزل قلعه یکباره قطع شد و زندان در تاریکی فرو رفت. پس از چند لحظه، چند نفر، شتابان وارد سلول شهید سعیدی شدند و فریادی به گوش رسید و سپس سکوتی مرموز بر زندان سایه افکند.

زندانیان نتوانستند بفهمند چه اتفاقی افتاده. برق زندان روشن شد. زندانیان به سلول سعیدی سرک کشیدند و با منظره وحشتناکی روبه‌رو شدند؛ عمامه به دور گردن او حلقه شده بود!

جنازه را به خانواده‌اش تحویل ندادند و او را مخفیانه و شبانه در قبرستان وادی السلام قم دفن کردند.

وجود دمیده شد و ایمان بیش‌تری به قیام و حرکت امام پیدا کردم.»

در حادثه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که امام دستگیر و زندانی شد، آیت‌الله سعیدی برای تبلیغ در کویت بود و از طریق رادیو از اوضاع داخلی ایران آگاه شد. در حسینیه «فحیحیل» کویت به منبر رفت و از شاه و رژیم پهلوی به شدت انتقاد کرد.

او همچنین اعتقاد به مبارزه تشکیلاتی داشت و می‌گفت: «ما باید برای مبارزه کردن تشکیلات داشته باشیم تا بتوانیم در مقابل دشمن مقاومت کنیم و با دولتی که علمای ما را زندانی و تبعید می‌کند، مبارزه نماییم. من راهی را می‌روم که امام حسین (ع) و رهبر عالیقدر دین ما، آیت‌الله خمینی رفت و تا پای جان ایستادگی کرد. من حرف خود را می‌گویم و مبارزه را ناتمام نمی‌گذارم.»

علاقه و ارادت خاصی به امام خمینی (ع) داشت. می‌گفت: «به خدا سوگند اگر مرا بکشید و خونم را بر زمین بریزید، در هر قطره خونم نام مقدس خمینی را خواهید یافت.»

اخطارهای مکرر مأموران ساواک و شهربانی و تهدید و زندان فایده‌ای نداشت... هر زمان که به او اخطار می‌شد، بر شدت تبلیغات و حملاتش علیه رژیم می‌افزود. اداره شهربانی، او را ممنوع المنبر و به او اخطار کرد اگر قدم روی منبر بگذارد، روانه زندان خواهد شد. آیت‌الله سعیدی هم به منبر نرفت، اما در حال ایستاده و نشسته سخنرانی کرد!

در منطقه «نوغان» مشهد متولد شد.

دروس ابتدایی را نزد پدرش، سید احمد آموخت و در دوران نوجوانی به لباس روحانیت درآمد و برای ادامه تحصیلات دینی به مشهد رفت. پس از پایان دروس سطح، به قم رفت.

در روزهای نخست ورود به قم، آوازه مجتهدی والامقام به نام «حاج آقا روح‌الله» موجب شد تا شهید سعیدی در کلاس‌های درسش حاضر شده و گمشده خود را بیابد. از همان زمان تلاش‌های سیاسی‌اش شروع شد. او می‌کوشید روحانیان و علمایی را که در خارج از کشور به سر می‌بردند، با امام مرتبط سازد و از این راه، اندیشه امام را به آن سوی مرزها بکشانند. همچنین در سفرهایش به شهرستان‌ها، مبارزه را علیه رژیم شاه آغاز کرد.

آیت‌الله سعیدی درباره اوج‌گیری نهضت امام و اولین دستگیری ایشان چنین می‌گوید:

«هنگام نماز مغرب و عشا به منزل امام رفتم. می‌خواستم با ایشان مذاکره کنم. امام آماده نماز بود و وقتی منظورم را فهمید اندکی نماز را تأخیر انداخت. به عرض رساندم: آقا! طبق برداشتی که من کرده‌ام، از این به بعد شما در مبارزات خود، یاوران کم‌تری خواهید داشت. امام فرمود: سعیدی! چی می‌گویی؟! به خدا قسم اگر تمام جن و انس پشت به پشت هم بدهند و در مقابل من بایستند، چون من این راه را حق یافته‌ام، از پای نخواهم نشست.

با سخنان امام، چنان دلگرم شدم که روح تازه‌ای در